

تاریخ ماقبل ماد

منظور از دوران «ماقبل ماد» در تاریخ ایران زمین دوره‌هایی از تاریخ است که از سده هفتم پیش از مسیح به آن سو بوده است.

به خاطر آن که کاوشهای باستان‌شناسی چندانی در فلات ایران زمین صورت نگرفته است آگاهیهای ما درباره تاریخ ایران و جوامع ایرانی (آریایی) درون فلات ایران زمین در دوران ماقبل ماد و حتا دوران ماد هنوز اندک است. به علت ویژگی خاص طبیعت جغرافیایی فلات ایران، مراکز تمدنی متعددی که توسط جماعات ایرانی در شرق و شمال و مرکز ایران زمین شکل گرفتند از هم دور بودند و امکان ارتباط میان آنها اندک بود، و نمی‌توانستند که تأثیر چندانی بر مناطق تمدنی دورتر از خودشان داشته باشند. اینها آثار مکتوبی از خود برجا ننهاده‌اند، و چون که از میان رودان و آرمینیه (اورارتو)^۱ نیز دور بوده‌اند و شاهان آن روزگاران به این سرزمینها لشکرکشی نکرده‌اند، در اسناد بازمانده در میان رودان و آرمینیه (اورارتو) ذکری از آنها به میان نه آمده است.

البته شکی نیست که چندین مراکز تمدنی مهم در چندین نقطه درون فلات ایران وجود داشته که برخی از آنها در سرزمینهای شمالی ایران کاوش بدایی و ناکافی نیز شده و آگاهیهای اندکی درباره آنها به دست آمده است، ولی هم اینها هم نیازمند ادامه کاوشها برای به دست آوردن آگاهیهای بیشتر است. داستانهای تاریخی ما که بالاتر به آنها اشاره شد یادهایی از این مراکز تمدنی است که در وجدان جمعی ایرانیان باقی مانده بوده و به گونه‌ئی بازگو شده است که پیش از این خواندیم. بعنوان مثال در منطقه هنتومند که بعدها درنگیانه و سپس سگستان (سیستان) نام گرفت، در جایی که اکنون آثار شهری بزرگ از زیر زمین بیرون آمده است و باستان‌شناسان نام «شهر سوخته» به آن داده‌اند، خبر از شهرنشینی و تمدن نسبتاً پیشرفته در حوضه رود هیرمند می‌دهد که به هزاره سوم پم برمی‌گردد. ولی تا زمانی که کاوشها صورت درست و علمی به خود نگرفته باشد چندان

۱. اورارتو (اورو-آرتو) نامی است که آشوریان میان‌رودان به کشور آرمینیه داده بوده‌اند. آرمینیه را ما ارمنستان گوئیم.

چیزی نمی‌دانیم دربارهٔ این مرکز تمدنی و دیگر مراکزی که در حوضه‌های مَرغورود (مرورود) و هَریورود (هری‌رود) و هَتومنت (هیرمند) و سیردریا و آمودریا و اترکرد و تاجن‌رود و زَندروود و نواحی کرمان و سیرجان و دیگر مناطق پیرامون رودهای داخلی ایران (که در زمانهای دوری بسیار پرآب‌تر از اکنون بوده‌اند) شکل گرفتند؛ و آگاهی‌مان از تاریخ ایران‌زمین در پیش از دورانِ تشکیلِ پادشاهیِ ماد، علاوه بر اندک‌یافته‌هایی که در کاوشهای باستان‌شناسی به‌دست آمده است، به‌اساطیر و داستانهای تاریخی محدود می‌شود.

علاوه بر این تمدن نسبتاً پیش‌رفته شرقیِ فلاتِ ایران، سندی بازمانده از دورانِ سومریِ خبر از وجود یک کشور نسبتاً پیش‌رفته در «ناحیهٔ شرق» (جائی در شرقِ کشورِ سومر) می‌دهد که با نام «اَرْتَه» از آن یاد شده است که مردمش ثروتمند بوده‌اند. شاید این کشور اَرْتَه در سرزمینِ پهناورِ کرمان بوده است.

تا زمانی که دولتی ایران‌گرا در کشورمان بر سرِ کار آید که به‌بازشناسیِ گذشته‌های ایران و ایرانی علاقه نشان دهد و باستان‌شناسان و تاریخ‌نگاران را تشویق کند که با کاوشهای دل‌سوزانه و بازخوانیِ داستانهای تاریخی و اساطیرمان دست به‌بازشناسی و تفسیر تاریخ ایران در سده‌های پیش از تشکیلِ پادشاهیِ ماد بزنند، مطالعهٔ تاریخِ واقعیِ تمدنِ ایرانیان برای ما از زمانی شروع می‌شود که قبایلِ ایرانیِ ماد در غربِ ایران‌زمین تشکیلِ پادشاهی دادند و با دولتِ آشور در ارتباط قرار گرفتند.

آگاهی ما از تاریخ ماد نیز، چنان‌که پائین‌تر خواهیم دید، در حال حاضر به‌همان اسناد و مدارکی محدود می‌شود که شاهان آشوری در بازنویسی جنگ‌هایشان با مادها از خودشان برجا نهاده‌اند، بعلاوه گزارش مختصر و مبهمی که هرودوت در تاریخ خویش آورده است.

گوتی‌ها و لولوبی‌ها

در اسناد بازمانده از دورانِ آگادی و آشوری از قبایلی نام برده شده است که در ناحیهٔ آذربایجان و کردستان و کوههای زاگروس تا لرستان کنونی می‌زیسته‌اند. یکی از اینها را گوتی‌ها نامیده‌اند. از اسناد میان‌رودان برمی‌آید که گوتی‌ها در سده‌های آخر هزارهٔ سوم پیش از مسیح در نواحی شرقی کردستان کنونی می‌زیسته و تشکیلات سیاسی و نظامی نسبتاً نیرومند داشته‌اند. نام گوتی را آگادیان و آشوریان به‌اینها داده‌اند و معنایش مشخص

نیست. این که نام اصلی اینها چه بوده نیز اطلاعی برای ما نمانده است. نام آنها در گزارشهای کشورگشایان میانرودان تا سده ششم پم و تا زمانی که پادشاهی ماد تشکیل شد به طور ناپیوسته در میان است. گاه نیز در اسناد آشوری به سرزمین ماد «سرزمین گوتی‌ها» گفته شده و به جای قبایل ماد از قبایل گوتی نام برده شده است. یعنی نام مادها و گوتی‌ها را به جای هم به کار برده‌اند که معلوم می‌دارد گوتیها و مادها هم‌ریشه بوده‌اند.

علت این که نام اینها وارد اسناد بابلی و آشوری شده آن است که شاهان میانرودان از دیرباز درصدد دست‌اندازی بر سرزمینهای اینها بوده‌اند. اسناد اکادی نشان می‌دهد که در سده‌های آخر هزاره دوم پم میان شاهان گوتی و نیروهای آکادی جنگهایی درگرفته، آنها در یکی از جنگها در حوالی ۲۲۱۵ پم نارام‌سین آکادی (نواده سارگون اول) که به منطقه‌شان لشکرکشی کرده بوده را شکست داده و کشته‌اند و به دنبال آن بخش جنوبی میانرودان را گرفته «نیپور» (پایتخت مقدس سومر) را به تصرف درآورده‌اند، و شاهشان کتیبه‌ئی به زبان اکادی به مناسبت این پیروزی در نیپور از خودش برجا نهاده است.

این شکست اکادی و پیروزی گوتی به مهاجرت جماعاتی از گوتی‌ها به درون میانرودان انجامید. آنها از آن‌پس به عنوان قوم فاتح برای حدود صد سال یا بیشتر در سومر حکم راندند، و نسلهای بعدی‌شان اندک‌اندک در مردم منطقه حل شدند.

در کتیبه‌ئی که یک شاه سومری در سده بعدی برجا نهاده است خبر از آن داده شده که گوتی‌ها مردم سومر را برضد یکدیگر شوراندند و احکام شرعی را خوار داشتند و برای فرمانهای خدایان حرمتی باقی نگذاشتند.

معنای دیگر این نوشته آن است که آنها نظامی را برقرار کردند که نظام بهره‌کشی پیشین را که بر احکام دینی سومریان استوار بود از میان بردند و بردگان را برضد اربابان شوراندند. این اصلاحات به نابه‌سامانی اوضاع در سومر انجامید، و اثر این نابه‌سامانی در کتیبه دیگری آمده است که می‌گوید «معلوم نیست که چه کسی شاه و چه کسی فرمان‌بر است». یعنی گوتی‌ها با آمدنشان نظام ارباب و بردگی را برهم زده‌اند و به بردگان آزادی داده‌اند و تفاوت طبقاتی مبتنی بر احکام شرعی که پیش از آنها بر جامعه حکم‌فرما بوده را از میان برداشته‌اند.

تحولی که پس از دوران حاکمیت گوتی‌ها در سومر ایجاد شد را نیز باید ناشی از تأثیر فرهنگ عدالت‌گرایانه اینها بر سومریان دانست.

چنان که می‌دانیم، «عشتار» یکی از خدایان مردم جنوب میانرودان بوده است. این

نام ریشهٔ سامی ندارد، و می‌تواند تلفظ واژهٔ «اِسْتارَ» و «اِسْتَرَ» باشد که یک لفظ خالصاً آریایی است و وقتی همچون اسم خاص به‌کار می‌رفته به‌اناهیتَه (ناهید) گفته می‌شده است. شاید بی‌جا نباشد اگر گمان کنیم که پرستش اناهیته در هزارهٔ سوم پم توسط گوتی‌ها به‌میان‌رودان راه یافته، و قبایل جنوبِ میان‌رودان همان نام آریایی بر این ایزدبانو اطلاق کرده‌اند او را به‌لفظِ خودشان عِشتار نامیدند. زیرا اکنون که رازهای زبانهای کهن اقوام سامی کشف شده ما تقریباً مطمئن‌ایم که واژهٔ عِشتار در زبانهای سامی ریشه ندارد و اصل آن می‌بایست که واژهٔ آریاییِ اِسْتار بوده باشد.

نخستین قومی که بعدها در اتحادیهٔ ماد از آنها نام برده شده است همین قوم گوتی بودند که در اسناد آشوری در عبارتی خشم‌گینانه از آنها با نام «گوتی‌های بی‌خرد» نام برده شده است. در اسناد بابلی نیز به‌طعنه اشاره شده که گوتی‌ها به‌زیر پای شاهان ماد افتادند (یعنی به‌اطاعتِ شاه ماد درآمدند).

وقتی نشانه‌های بازمانده از این قبایل را بررسی می‌کنیم متوجه می‌شویم که گوتی‌ها مردمی آریایی بوده‌اند که از زمانهای بسیار دوری در غرب فلات ایران جاگیر بوده‌اند و بعدها وارد اتحادیهٔ ماد شده‌اند که هم‌نژاد و هم‌زبانان بوده‌اند. از این‌رو گوتی‌ها را باید نخستین قبایل شناخته‌شدهٔ ایرانی در غرب فلات ایران دانست که در هزارهٔ سوم پم در این منطقه دارای تمدنی بوده‌اند؛ و خدایشان نیز اناهیته (ناهید) بوده که یکی از خدایان بسیار دیرینهٔ ایرانیان است. انتشار پرستش عِشتار (اِسْتار) در میان‌رودان نشانه‌ئی از نفوذ فرهنگ این قبایل آریایی در میان اقوام میان‌رودان است.

سرزمین اصلی گوتی‌ها - به‌احتمالِ بسیار - در شرقِ کردستان کنونی بوده است. سرزمین وسیعی در غرب فلات ایران که امروز کردستان بزرگ نامیده می‌شود در سدهٔ پنجم پم - بنابر نوشتهٔ گزینوفون - سرزمینِ قومِ گُردوخ بوده است.^۱ کردها خالصاً آریایی‌اند. اگر کاوشهای باستان‌شناسی در این منطقه انجام شود شاید بتوان به‌پیوند تاریخی میان مردمی که شاهان میان‌رودان به‌آنها نام گوتی داده‌اند و کردها دست یافت، و چه بسا که بتوان نام اصلی این قبایل را در میان یافته‌های باستان‌شناسی به‌دست آورد؛ مردمی که نیاگان بخشی از کردهای امروزی بوده‌اند.

یکی دیگر از جماعات ساکن در غرب فلات ایران قبایل لولوبی بوده که در همسایگی گوتی‌ها در منطقهٔ کرمانشاه کنونی به‌سوی جنوب تا مرزهای خوزیه (عیلام)

۱. در بخش بعدی در گفتار «شورش کوروش کبتر» به‌این موضوع اشاره خواهیم داشت.

می‌زیستند و دارای تمدن نه چندان پیش‌رفته و نوعی سلطنت بوده‌اند. لولوپوم نامی بوده که آگادیان به‌این مردم داده بوده‌اند، و شاید معنایش در زبان اکادی «کوه‌نشینان» بوده است. ما از نام اصلی این مردم آگاهی‌ئی نداریم. نشانه‌های بازمانده بر دل کوهها خبر از وابستگی این مردم در پایان هزاره سوم پم به‌کشور اکاد می‌دهد؛ یعنی سرزمینشان بخشی از کشور اکاد را تشکیل می‌داده است. به عبارت دیگر، آگادیان سرزمین اینها را اشغال کرده و شاه آنها را دست‌نشانده خویش کرده بوده‌اند. کتیبه‌ئی از نارام‌سین آگادی که پیش از کشته شدنش به دست گوتی‌ها نوشته خبر از تسخیر سرزمینهای «لولوبی‌های کوه‌نشین» و باج‌گزار کردن مردمش داده است.^۱

یکی از شاهان لولوبی که آتوبانی‌ئی نام داشته حوالی ۲۲۰۰ پم سلطنت می‌کرده است. این شاه که بر روی صخره‌های نزدیک سرپل ذهاب نقش برجسته‌ئی از خود برجای نهاده است رخت آگادی در بر دارد و نشان داده که پرستنده عشتار است که همان آناهیته باشد. در این نقش تصاویر ۹ امیر شکست‌خورده و اسیر نشان داده شده که شش تاشان در یک صف در زیر پایش در حرکت‌اند؛ دوتای دیگر را عشتار در حالی که مهار در دماغه‌اشان نهاده است به سوی آتوبانی‌ئی می‌گشد؛ و یکی دیگر در زیر پای آتوبانی‌ئی افتاده و او پا بر سینه‌اش نهاده است. یکی از اسیران صف شش‌نفره که در پیشاپیش دیگران در حرکت است کلاهی بر سر دارد که کاملاً شبیه همان کلاهی است که در آینده شاهان ایران بر سر نهادند؛ آرایش موی او در پشت گردنش نیز به‌همان شکل است. باستان‌شناسان درباره این نقش برجسته توضیحی ندارند؛ ولی همسانی کلاه امیر اسیر شده با کلاه شاهان بعدی ایران باید نشان‌گر پیوند میان این امیر اسیر با مردمی بوده باشد که در آینده شاهنشاهی ایران را بنیاد نهادند. کلاههای اسیران دیگر عموماً به شکل کلاههای حاکمان محلی در میان‌رودان قدیم است، ولی ظاهر چهره‌شان به شکل ایرانیان باستان است نه مردم میان‌رودان.

این تصویر نشان می‌دهد که در حوالی ۲۲۰۰ پیش از مسیح ایرانیانی که بعدها بخشی از اتحادیه قبایل ماد را تشکیل دادند در نواحی غربی فلات ایران دارای نوعی پادشاهی در مقیاس کوچک بوده‌اند. به عبارت دیگر، در نیمه دوم هزاره سوم پم نخستین نشانه‌های تشکیل سلطنت ایرانی در غرب فلات ایران را در اینجا توان دید. ولی همسایگی این منطقه با دولتهای نیرومند میان‌رودان امکان ادامه این سلطنت را نداده، و

انو بانی‌نی که دست‌نشاندهٔ آگادیان بوده مناطق پیرامون را به قلمرو خویش افزوده و به یادگار پیروزی‌هایی که در لشکرکشی‌ها نصیبش شده نقش یادشده را بر دل کوه از خود برجا نهاده است. نام این کوه را نیز «کوه پادیر» نوشته، و این نوشته به مثابهٔ سند مالکیت او بر این منطقه است. به نظر می‌رسد که او از جای دورتری به اینجا لشکرکشی کرده و اینجا را گرفته و نقش پیروزی‌اش را برجا گذاشته است. و به نظر می‌رسد که انو بانی‌نی پس از آن که نارامسین به دست گوتی‌ها کشته شد و میان‌رودان را آشوب فراگرفت در این منطقه سلطهٔ خویش را گسترش داده باشد.

در اسناد خوزی (عیلامی) از مردمی که در این منطقه می‌زیستند با نام «پالاهوتوپ» یاد شده است. اینها مرزهای خوزیه (عیلام) را مورد تعرض قرار می‌داده‌اند. اشیائی در لرستان از زیر زمین بیرون آمده که معلوم می‌شود که جزو غنایمی بوده که این پالاهوتوپها از خوزی‌ها غنیمت کرده بوده‌اند. روی یک تبر نام شیله‌ک ان شوشیناک (شاه قدرتمند خوزیه در اواخر هزارهٔ دوم پم) حک شده است و معلوم می‌شود که از جنگ‌بزارهای این شاه بوده، و احتمالاً او در یکی از حمله‌هایش به منطقهٔ اینها شکست یافته و این تبر از جمله غنایمی بوده که اینها پس از شکست او به غنیمت گرفته و به عنوان یادگار افتخارآمیز پیروزی بر شاه تجازگر خوزیه نگاه داشته‌اند. نگهداری و سائل مربوط به شاهان دیگر در قدیم یک رسم معمولی و یادآور افتخار بوده است.

هم لولوبی و هم پالاهوتوپ نام‌هایی است که بیگانگان به این مردم داده بوده‌اند. ما نمی‌دانیم که نام حقیقی آنها چه بوده است. ولی به‌رحال، آنها را می‌توان نیاگان لره‌های کنونی دانست، و سلطنت انو بانی‌نی در اواخر هزارهٔ سوم پیش از مسیح را نخستین سلطنت یک قبیلهٔ بومی غرب فلات ایران دانست که توسط نیاگان لره‌های کنونی تشکیل شده، و چندی بعد توسط کاشی‌ها که از شمال آنها آمده بوده‌اند ورچیده شده است. در سده‌های متأخرتر سلطنتی به نام الی‌پی در همین منطقه تشکیل شده که احتمالاً مرکزش کرمان‌شاهان کنونی بوده است. کشور الی‌پی از ناحیهٔ جنوب با مرزهای خوزیه همسایه بوده است. الی‌پی نیز نامی است که خوزی‌ها به این مردم داده بوده‌اند و شکل درست نامشان معلوم نیست.

تا زمانی که کاوشهای باستان‌شناسی توسط دل‌سوزان برای تاریخ و فرهنگ ایران در این منطقه انجام نگرفته باشد آگاهی‌های ما دربارهٔ گوتی‌ها، لولوبی‌ها، پالاهوتوپها، و الی‌پی‌ها که نیاگان اولیهٔ ایرانیان منطقهٔ غرب کشورمان بوده‌اند همین اندازه است که در

اسناد اکادی و آشوری و خوزی اشاره شده است. این در حالی است که ساخته‌های تمدنی اندکی که به تلاش و همت باستان‌شناسان غربی در لرستان از زیر زمین بیرون آمده است خبر از تمدنی می‌دهد که در این سرزمینها پیشینه بسیار دیرینه دارد که آغاز هایش به اوایل هزاره چهارم پیش از مسیح می‌رسد.

کاشی‌ها

جماعات دیگر آریایی که در هزاره سوم پیش از مسیح در مناطقی از غرب فلات ایران می‌زیسته‌اند قبایل کاشی است که در اسناد بازمانده در میان‌رودان با نام «کاشو» از آنها یاد شده است. کاشی‌ها که در منابع یونانی «کاسیت» نامیده شده‌اند قبایلی بودند که احتمالاً از حدود قزوین تا کاشان جاگیر بودند. به نظر می‌رسد که قزوین و کاشان نام خود را از همین مردم گرفته باشند. مسعودی نوشته که قزوین را در قدیم «کشوین» می‌گفتند.^۱

اگر بپنداریم که کهن‌ترین و عمده‌ترین مرکز تمدنی این قوم در جایی بوده که اکنون سیلک است شاید بی‌جا نرفته باشیم. می‌دانیم که آثار تمدنی بااهمیتی از سیلک به دست آمده است که خبر از یک تمدن منطقه‌ی بسیار دیرینه می‌دهد. اگر پیوند کاشی‌ها و این مرکز تمدنی اثبات شود باید که کاشی‌ها را شاخه‌ئی از قوم بزرگ آریایی «آریازنتا» شمرد که در مرکز فلات ایران جاگیر بودند و پائین‌تر درباره‌شان سخنی خواهیم داشت.

خدای بزرگ کاشی‌ها سوریاش نام داشته که خدای فروغ آسمانی و کهنترین خدای اقوام آریایی است. همین نام بود که آریان مهاجر به هند اسور و ایرانیان اهور تلفظ کردند. در ریگ‌ودای آریان مهاجر به هند از مردمی به نام «کاشی‌یای» سخن رفته است که معلوم نیست آیا می‌تواند ربطی به این کاشی‌ها داشته باشد یا نه! ولی نامی مشابه این نام است. این اشاره متعلق به دوران پیش از مهاجرت آریان به هند است. تلفظ خوزی کاشی‌ها «کاسی‌پی» بوده (کاشی + علامت جمع «پ»). مورخان یونانی نام کاشی را «کاسپی» نیز نوشته‌اند و دریای مازندران را دریای کاسپی نامیده‌اند. اگر امتداد قبایل کاشی به سوی شمال قزوین تا دریای مازندران کشیده می‌شده است، باید ریشه‌های ایرانیانی که بعدها نامهای «دیلم» و «گیل» گرفتند را نیز در همین کاشیها جستجو کرد.

کاشی‌هائی که در سرزمینهای نزدیک به مرزهای شرقی میان‌رودان می‌زیستند از اوایل هزاره دوم پم همواره مورد تعرض لشکرکشیهای شاهان میان‌رودان بودند. یکی از

شاهان کاشی که نامش در اسناد بابلی گاندش آمده است در سال ۱۷۴۱ پم پس از شکست سختی که بر نیروهای بابلی وارد آورد به سومر لشکر کشید و شهر دینی نیپور را متصرف شد.

ولی از ماندگار شدن کاشی‌ها در سومر خبری به دست داده نشده است.

در سال ۱۵۹۵ پم بابل مورد حمله سپاهیان امپراتوری خیتا واقع شد،^۱ و سلطنت سلاله حمورابی ورافتاد. دودهمه پس از آن یک پادشاه کاشی موسوم به «کاکرمی» و ملقب به آگوم دوم به قصد بیرون راندن خیتایی‌ها به میان رودان لشکر کشید، بابل را تسخیر کرد، و دولت بزرگ کاشی را در بابل تشکیل داده خود را پادشاه سراسر میان رودان و شاه سرزمین «گوتیه‌های بی‌خرد» و سرزمینهای «آلمان» و «پادان» خواند. او سنگ‌نبشته‌ئی به مناسبت این پیروزی از خودش برجای نهاده است. این سنگ‌نبشته خبر از تشکیل سلطنت گسترده دامنی شامل عراق کنونی به اضافه مناطق شرقی کردستان و همدان و لرستان و احتمالاً تا نزدیکیهای دریای اورمیه می‌دهد که چه بسا تا قم و کاشان و قزوین و حتا دورتر به طرف شمال شرق امتداد داشته. شاید دریای کاشی‌ویان (قزوین) در همین زمان به نام آنها موسوم شده است.

به نام آنها موسوم شده است. سلطنتی که آگوم دوم کاشی در بابل تشکیل داد حدود چهار سده در میان رودان

۱. در حوالی سده ۱۹ پم، در ناحیه غربی کوههای توروس سلطنت «خیتا» توسط آریان مهاجر تشکیل شد. پایتخت این سلطنت در جایی بود که اکنون «بغازکوی» در ترکیه است. دامنه قلمرو خیتا تا سده ۱۶ پم تا جاهائی که اکنون قونیه و حلب است گسترده بود و در شمال شام با قلمرو فرعونان همسایه بود. در سده ۱۴ پم قلمرو خیتا در غرب به دریای ایژه و در شام به لبنان امروزی رسید، و در شمال شرق نیز بخشی از سرزمین آرمینیه را شامل شد. یکی از متون بازمانده از مصر باستان نامه‌ئی را نشان می‌دهد که بیوه جوان فرعون «تُحوت عَنخ آمون» و دختر «اَخن آتون» به شاه خیتا نگاشته و از او تقاضا کرده که یکی از پسرانش را برای خواستگاری او به مصر فرستد. در اسناد مصری دیده می‌شود که روابط فرعونان مصر با شاهان خیتا تا پایان سده سیزدهم بسیار حسنه بوده است؛ و همین اسناد نشان می‌دهد که اندکی پس از ۱۲۰۰ پم کشور خیتا با یورش اقوامی مواجه بوده که «از دریا» وارد سرزمین خیتا شده بوده‌اند. این مهاجمان احتمالاً همان آریانی بودند که بعدها نام «آیونان» گرفتند. پس از این یورش، امپراتوری خیتا در هم کوبیده شد؛ ولی خیتایی‌ها تا سده‌ها بعد چندین امارت کوچک را به شکل «دولت شهر» برای خودشان در شرق ترکیه کنونی حفظ کردند، تا سرانجام سرزمین‌هایشان به اشغال آشوریان درآمد. خدایان خیتایی‌ها همان خدایان کهن آریایی بودند که در جای خود شناختیم. تاریخ‌نگاران یونانی نام خیتا را هیتیت نوشته‌اند.

پابرجا بود. در این دوران اقوام سومری و آگادی و کلدانی با حفظ حکومت‌های محلی‌شان زیر تسلط این پادشاهی‌ها بودند که بابل را مرکز فرمان‌روایی قرار داده بودند.

دوران چهارسده‌یی سلطنت کاشی‌ها در میان‌رودان دوران شکوفایی حکمت در بابل بود، و بسیاری از متون برج‌مانده از حکمت بابلی متعلق به دوران کاشی‌ها است.

کاشی‌ها برای خدایانشان معبد و پیکره نساختند، و از دوران نسبتاً دراز حاکمیتشان بر میان‌رودان هیچ نشانه‌ی معبد و پیکره‌ی خدا که متعلق به آنها باشد یافت نشده است. آنها از نظر دینی مداراگر بودند و ادیان و عقائد و خدایان موجود در پیرامونشان را به رسمیت شناختند. آنها وقتی بر میان‌رودان دست یافتند نه برای خدایان خودشان پیکره و معبد ساختند، و نه با خدایان و ادیان مردم میان‌رودان کاری داشتند.

این خصیصه‌ی مداراگری با ادیان دیگر خاصه‌ی قوم ایرانی است و در میان هیچ قوم دیگری دیده نشده است؛ بعلاوه، همه‌ی گزارش‌های تاریخی نشان می‌دهد که تنها قومی در جهان که برای خدا پیکره و معبد نداشت قوم ایرانی بود.

دیاکونوف نوشته که برخی از موضوعهای اساطیری در ساخته‌های هنری بازمانده از کاشی‌ها که در لرستان کشف شده است را می‌توان با داستانهای نواحی شرقی فلات ایران مربوط دانست که در اوستا آمده است.^۱ در میان این آثار به دست آمده نقش چلیپا (صلیب) بر روی ظروف سفالین و برخی ساخته‌های مفرغی است که چنان که می‌دانیم از رموز مقدس آریان باستان و نشانه‌ی فروغ مهر بوده که هم به شکل صلیب شکسته و هم صلیب معمولی نشان داده می‌شده است.^۲

آنچه سبب شده که پژوهش‌گران تاریخ ایران درباره‌ی منشأ نژادی اقوام کاشی نتوانند به اتفاق نظر برسند نامهای شاهان کاشی میان‌رودان است که به گفته‌ی آنها ریشه در زبانهای ایرانی ندارد. ولی این موضوع نمی‌تواند که دلیل ایرانی نبودنشان باشد؛ زیرا نامهایشان در زبانهای سامی نیز ریشه ندارد. و آنکه‌ی شاید نام یا لقب «گانداش» که بالاتر شناختیم آریایی بوده باشد؛ زیرا «گوند» یک واژه‌ی خالصاً آریایی به معنی «بزرگ» و «تنه‌مند»

۱. تاریخ ماد، ۱۲۹.

۲. صلیب شکسته نزد هندیان تا کنون یک رمز مقدس است. همین صلیب را هیتلر به عنوان رمز مقدس نژاد آریایی بر پرچم آلمان نقش کرد. در سده‌های سوم و چهارم مسیحی میترئیستان (مهرپرستان) چون مسیحی شدند صلیب کامل را به عنوان صلیبی که عیسا بر سر آن شده است برای همیشه رمز مقدس خویش کردند. همه‌ی اینها رمزهای خالصاً آریایی است.

است. اضافه شدن حرف شین برای تعظیم نیز، چنان‌که در نامهای ایرانی زمان هخامنشی می‌بینیم یک رسم معمولی بوده است. چه بسا که گانداش شکل دیگری از گوندوش بوده باشد که صفت بوده و به‌نامی اضافه شده بوده است.

پژوهش‌گرانی که در اصالت ایرانی نامهای کاشی‌ها تردید نشان می‌دهند بهتر بود بیاد می‌آوردند که برای بسیاری از نامها که در ایرانی بودنشان جای هیچ جدالی وجود ندارد نیز نمی‌توان ریشه‌ئی در مجموعه‌ی بازمانده از مفرداتِ زبانهای ایرانی یافت؛ نامهایی همچون «ماد» و «هخامنش» از این جمله‌اند و هردو هم خالصاً ایرانی‌اند. شاید اگر داریوش بزرگ در سنگ‌نبشته‌اش چند جا تصریح نکرده بود که آریایی از ذات آریایی است، امروز برخی از پژوهش‌گران درصدد برمی‌آیند تا با استناد به نامهایی همچون هخامنش بگویند که خاندان هخامنشی ایرانی نبوده‌اند، زیرا نامهای کسانی از پدرانشان که تا پیش از کوروش و داریوش سلطنت می‌کردند ریشه در مجموعه‌ی مفرداتِ بازمانده از زبانهای ایرانی ندارد.

چند پیکره‌ی سر که از شاهان کاشی به‌دست آمده است چهره و شکل و شمایل آنها را شبیه ایرانیان غرب فلات ایران (کردهای شرقی و لرها) نشان می‌دهد و از شکل و شمایل خوزی‌ها و مردم میان‌رودان متمایز است.

در آریایی بودن کاشیها کمتر می‌توان تردید نمود؛ و ناگزیر باید آنها را از بومیان آریایی فلات ایران شمرد.

اسنادی که در اکتشافات مصر به‌دست آمده و متعلق به نیمه‌ی دوم سده‌ی ۱۴ پم است حکایت از روابط نزدیک و دوستانه میان یکی از شاهان کاشی بابل که شاید «کادشمان خاربی» بوده با فرعون آمون‌حوتپ سوم - پدر آخن‌آتون معروف - دارد، و این امر نشان می‌دهد که قلمرو کاشی‌ها تا مناطق ماورای فرات گسترده بوده و با متصرفات فرعونان در شام همسایه بوده است. این آمون‌حوتپ از مادری آسیایی احتمالاً از خاندان همین کاشی‌ها بوده است. او پس از پدرش در نبرد قدرت بر برادرانش پیروز شده در مصر به‌سلطنت نشست، ولی چون مادرش از خدازادگان فرعونی نبود مشروعیتش زیر سؤال قرار داشت.^۱

۱. طبق تئوری سیاسی دینی مصر باستان کسی می‌توانست فرعون شود که از سوی پدر و مادرش خون «آمون» (خدای بزرگ) در رگهایش باشد؛ یعنی مادرش نیز از خاندان فرعونی باشد و آمون از آسمان فرود آمده روح خویش را در رحم او دمیده باشد و فرعون از این روح در رحم

آن بخش از کاشی‌ها که به میان رودان مهاجرت کرده تشکیل سلطنت دادند از اقوامشان در غرب فلات ایران بریده شدند و به مرور زمان در اقوام میان رودان حل شدند و تمدنشان دنباله تمدن کهن بابلی را تشکیل داد؛ لذا حساب اینها از حساب ایرانیان غرب کشورمان جدا است. از این که آنها تلاش کرده باشند که غرب فلات ایران را ضمیمه قلمرو خودشان کنند خبر و سندی برجا نمانده است؛ ولی میان آنها و شاهان خوزیه بر سر جنوب میان رودان رقابتها و جنگهایی در می گرفته است.

سرانجام در اواخر سده ۱۲ پم میان رودان مورد حمله شاه خوزیه قرار گرفت، سومر و بابل به تصرف خوزی‌ها درآمدند و به دوران سلطه کاشی‌ها بر میان رودان پایان داده شد. از این که نفوذ کاشی‌هایی که در درون ایران مانده بودند تا چه حد در درون فلات ایران گسترده بوده و چه تأثیری در جریان تمدن درون فلات ایران داشته‌اند آگاهی‌ئی در دست نیست؛ ولی از کاشی‌ها تا سده‌های هشتم و هفتم پم در غرب ایران در اسناد آشوری سخن به میان آمده، و از آبادیهائی در غرب ایران به عنوان سرزمین کاشی‌ها نام برده شده است.

کاشی‌ها اگرچه بیش از هزار سال پیش از عهد ماد در غرب فلات ایران دارای نوعی سلطنت و قدرت سیاسی بودند، ولی چون که خط و نگارش نداشتند و رخدادها را یادداشت نمی‌کردند، جز ساخته‌های تمدنی‌ئی که از آنها از زیر زمین به دست آمده است وسیله دیگری برای شناختن تمدن و فرهنگشان وجود ندارد. اگر روزی روزگاری دولتی ایران‌نگر و دل‌سوز در کشورمان بر سر کار آید و کاوشهای دل‌سوزانه باستان‌شناسی انجام

مادرش پدید آمده باشد. این آمون‌حوتپ برای این که موضوع خدازاده بودنش را حل کند داستانی پرداخت که گویا مادرش در زمان دوشیزگی به عضویت سلاله فرعونان درآمد بوده و رسماً هم‌تراز دیگر دختران خاندان فرعونان بوده است. او برای اثبات این داستان از زبان مادرش نوشت که آمون با او آمیزش کرده و وی ثمره این آمیزش بوده است. این را بر دیواره معبد بزرگ اقصی نقش کرده است. نظریه ضرورت خدازادگی شاه در مصر و شام تا اوائل سده نخست مسیحی باقی ماند. ایشوع مسیح که از یک خانواده اسرائیلی بود و در مصر پرورش یافته بود (شاید پدرش یوسف ابن یعقوب کارمند دیوان سلاطین یونانی خاندان بطلمی در اسکندریه بود) چون به اسرائیل برگشت و در صدد احیای سلطنت اسرائیل برآمده خویش را پسر خدا نامید و تصریح کرده که مادرش باکره بوده و خدا روح خویش را در فرج او دمیده و او از این روح در رحم مادرش پیدا شده و به دنیا آمده است تا سلطنت اسرائیل را احیاء کند، و در جای خود درباره اش سخن خواهیم داشت.

شود شاید با به دست آوردن آثار بیشتری از کاشی‌ها بهتر بتوان به شناخت آنها رسید، و این نخستین بنیان‌گذاران تمدن ایرانی در غرب فلات ایران و این دیرینه‌ترین پرستندگان آهور (سوریاش) را به درستی بازشناسی کرد.

در هزاره نخست پیش از مسیح که امپراتوری خشن آشور تشکیل شد، این قبایل ایرانی (که آشوریان در سده‌های نهم و هشتم پم همه‌شان را «گوتی‌ها» نامیده‌اند) با قدرت تمام در برابر گسترش طلبی‌های آشوریان ایستادند، مانع اشغال سرزمینهای غربی فلات ایران توسط آنها شدند، و به این وسیله هویت ایرانی را در برابر دست‌بردهای دین‌گسترانه آنها حفظ کردند، و سر انجام در سده هفتم پم وارد اتحادیه «ماد» شدند و نخستین شاهنشاهی ایران را در تاریخ تشکیل دادند.

تمدن خوزیه (عیلام) در خوزستان

خوزی‌ها یک قوم غیرآریایی و غیرسامی بسیار کهن بودند که در سرزمینی که اکنون نیز خوزستان نامیده می‌شود جاگیر بودند و سرزمینشان به نام خودشان منسوب بود و تا امروز همین نام را حفظ کرده است. در سنگ‌نبشته داریوش بزرگ از کشور آنها با نام «خوجیه» (مثل خبجیه) و از خودشان با نام «خوجی» یاد شده است. ایرانیان پیش از زمان ماد و هخامنشی این کشور را «بوری» می‌نامیدند. نام کشور بوری در اوستا نیز آمده است. قوم خوزی که مردمی نسبتاً تیره‌پوست و نسبتاً کوتاه‌اندام بودند (بقایایشان را هنوز در منطقه بوشهر و در جاهائی از خوزستان می‌توان دید) تا سده‌های سوم و چهارم هجری با همین نام در خوزستان می‌زیستند، و در نوشته‌های مورخان عربی نگار سده‌های نخستین اسلامی از آنها به عنوان یک قوم با زبان خاص یاد شده است.

از قوم خوزی در اسناد بابلی و تورات اسرائیلیان با نام «عیلم» و «عیلام» یاد شده است که به معنای «بالایی‌ها» است (یعنی مردمی که در زمینهای بالا می‌زیند). گرچه نام این قوم نزد ایرانیان زمان هخامنشی خوجی بوده ولی تاریخ‌نگاران ما عموماً همان نام عیلام را برای آنها می‌نویسند. اما من خوش ندارم که نام اصلی و شناخته‌شده آنها را به کنار نهم و یک نام ساختگی را برایشان بیاورم که تاریخ‌نگاران غربی - بر مبنای تعصبشان به نامهای توراتی - برایشان به کار می‌برند. آنها قوم خوزی بودند و کشورشان نیز خوزیه بود و امروز نیز همان نام را دارد. پس چه دلیلی دارد که ما آنها را با نام خودشان ننامیم و نامی بی‌معنا و مفهوم را به آنان بدهیم و آنها را «عیلامی» بنامیم که معنائی به جز «مردم

بالایی» ندارد.

باستان‌شناسان و زبان‌شناسان درباره‌ی اصل و نژاد خوزی‌ها سخن خردپذیری ندارند، ولی معلوم می‌شود که خوزی‌ها از بومیان همین سرزمین بوده‌اند و از دیرگهان تاریخ در خوزستان می‌زیسته‌اند. آنها نه با اقوام آریایی هم‌ریشه بوده‌اند و نه ریشه در اقوام میان‌رودان داشته‌اند، بل که یک قوم مشخص و مجزا با شکل و شمایل و زبان خاص خودشان بوده‌اند. تا کنون هیچ پیوند نژادی‌ئی میان اقوام آسیایی با اینها یافت نشده است. برخی از پژوهش‌گران علاقه دارند که خوزی‌ها را با قوم دراویدی که در شبه قاره هند می‌زیند (بومیانی که روزگاری تمدن شکوهمند دره‌ی سند را به وجود آوردند) هم‌ریشه بدانند، ولی تلاششان برای اثبات این گمانه تا کنون به‌جائی نرسیده است جز آن‌که همسانی‌های شکلی و جسمانی‌ئی میان این دو یافته‌اند. تلاشهایی که زبان‌شناسان برای یافتن ریشه‌های قومی خوزی‌ها به‌کار برده‌اند تا کنون به‌جائی نرسیده است.

حضور جماعات آریایی در بخشهایی از خوزستان دوران سلطنت خوزیه را از آثار به‌دست آمده می‌توان بازشناخت. این آثار عبارت است از دخمه‌های زیرزمینی در زیر کاخها که خاکستر ناشی از اجساد سوزانده‌شده در آن دفن کرده‌اند. بعلاوه آثاری از آذرگاه که متعلق به هزاره‌ی دوم پم یا پیشتر از آن است. خوزی‌ها چنین رسومی نداشته‌اند، و این آثار می‌بایست که متعلق به جماعات آریان دیرینه بوده باشد که دینی شبیه دین آریانی داشته‌اند که به‌هنگام مهاجرت کردند. شاید در کاوشهای آینده که انجام شود آثار بیشتری از حضور بومیان آریایی در نیمه‌ی شرقی خوزستان کنونی به‌دست آید.

با توجه به این یافته‌ها، نمی‌توان خوزستان را سرزمینی خاص قوم خوزی دانست؛ بل که نشانه‌ها حکایت از آن دارند که جماعات خوزی فقط بخش غربی خوزستان را داشته‌اند و تمرکزشان از شوش به سوی غرب و جنوب بوده است. البته قلمروشان سرزمینهای تسخیرشده‌ی آریایی‌نشین همسایه را نیز شامل می‌شده است. جائی که اکنون مسجد سلیمان است در اوایل هزاره‌ی نخست پم منطقه‌ی اسکان قبایل ایرانی بوده که در اسناد آشوری از آنها با نام پارسوماش یاد شده است؛ و جائی که اکنون ایذه است نیز سرزمین آریایی بوده و بخشی از سرزمینی به نام انشان را تشکیل می‌داده است. پارسوماش و انشان از دیرگهان در قلمرو خوزیه قرار داشته‌اند و دارای امیران نیمه‌خودمختار بوده‌اند که توسط شاهان خوزیه گماشته می‌شده‌اند. شوستر هم ساکنانش آریایی بوده‌اند که با نام پالاهوتوپ از آنها یاد شده است (نیاگان لرهای کنونی). امیران این مناطق در سده‌ی هشتم

پم آریایی و از بومیان منطقه بوده‌اند، ولی در سده‌های پیش از آن نامهای خوزی نیز در میان امیران این مناطق دیده می‌شود که فرستادگان و گماشتگان شاه خوزیه بوده‌اند. معلوم می‌شود که در هر زمانی که دولت خوزیه ضعیف می‌شده بومیان ایرانی قدرت می‌گرفته و امیر خودشان را می‌نشانده‌اند، و هرگاه دولت خوزیه قدرتمند می‌شده امیری را شاه خوزیه از شوش می‌فرستاده است.

از چه‌گونگی بدایات تشکیل جامعه سیاسی خوزیه آثاری به‌دست نه‌آمده (کاوشهای کافی در این زمینه صورت نگرفته است)، ولی مسلم شده که در هزاره چهارم پم و همراه آغاز شهرنشینی سومری، در خوزستان زندگی شهرنشینی وجود داشته است. از آن زمان تا سده هفتم پم سلسله‌های متعددی بر این سرزمین حکومت کردند. در هزاره دوم پم دامنه‌های سلطه خوزی‌ها تا اواسط پارس کنونی - که بی‌تردید زیست‌گاه بومیان ایرانی بود - می‌رسید، و بندر بوشهر که در زمان قدیم «لیان» نامیده می‌شد، از بنادر مهم خوزیه بود.

خوزی‌ها علاوه بر آن که کشاورزی را در کشورشان بسیار رونق دادند مردمی تجارت‌پیشه بودند. شوش که پایتخت خوزیه بود در میان دو مرکز بزرگ تمدنی جهان قرار گرفته بود: یکی سِند و دیگر میان‌رودان. کاروانهای بازرگانی خوزی در خشکی از یک سو تا نواحی رَغَه و هیرکانیه (شمال ایران) داد و ستد می‌کردند و از سوی دیگر تا سیستان در مرکز شرقی ایران؛ و در دریا کشتیهای خوزی با بنادر سند در ارتباط بودند، و در مواردی بنابر شواهدی که از کاوشهای باستان‌شناسی در مصر به‌دست آمده است، به‌مصر نیز سفر بازرگانی داشتند. آنها از هزاره دوم پم سلطان بلامنازع بنادر دریای پارس بودند؛ و از رهگذر بازرگانی گسترده‌شان ثروت‌های کلانی اندوختند، و به‌صنایع خودشان که مشتریان فراوانی در اطراف و اکناف داشت رونق و توسعه دادند.

خوزی‌ها برای خودشان خطوط و رموز نگارشی ویژه‌ای ابداع کرده بودند که ابتدا تصویرنگاری بود. در سده‌های نخستین هزاره پم آنها خط میخی میان‌رودان را اقتباس کرده با اصلاحاتی که در آن ایجاد کردند نگارش ویژه خودشان را به وجود آوردند. معماری، سنگ‌تراشی، پیکره‌سازی، چهره‌نگاری (نقّاشی)، سفال‌سازی، زرگری، فلزکاری، نخ‌ریسی، پارچه‌بافی و گلیم‌بافی در خوزیه رشد بسیار یافت. هنرهای پیش‌رفته‌ئی در این کشور به وجود آمد که با هنرهای میان‌رودان و مصر برابری می‌کرد. معماری خوزی بسیار پیش‌رفته بود، چنان‌که در کاوشهای سده حاضر یک تاخ (طاق) کامل

از زیر زمین بیرون آمده که متعلق به هزارهٔ دوم پیش از مسیح است. فن تاخ‌سازی در معماری در هیچ‌جای دیگر جهان چنین پیشینه‌ئی ندارد؛ و خوزی‌ها نخستین در این زمینه‌اند. معبد شهر دینی خوزیه که اکنون چغازنبیل نامیده می‌شود نیز در نوع خود از نظر معماری و شکل و شمایل در جهان بی‌نظیر است.

این صنایع و فنون و هنرها نشان می‌دهد که خوزی‌ها در اوائل هزارهٔ دوم پیش از مسیح به اوج خلاقیت و سازندگی در زمینه‌های گوناگون تمدنی رسیده بوده‌اند.

سر پیکرهٔ برونزیِ یک زن از خاندان سلطنتی خوزیه که در موزهٔ لوور پاریس نگهداری می‌شود خبر از توانِ خلاقیتِ بالای هنرمندانِ چیره‌دستِ خوزی می‌دهد. تصاویری که از مردان و زنان خاندان سلطنتی خوزیه در جای‌جای غرب و جنوب ایران بر دل کوه نقش شده است آنها را در پوششی نشان می‌دهد که نسبتاً پیش‌رفته‌تر از پوششهای مردم جهان در آن زمان است؛ و این به نوبهٔ خود خبر از پیش‌رفت صنعتِ پارچه‌بافی و رخت‌دوزیهای هنری در سرزمینِ خوزیه می‌دهد. من وقتی به پوشش زنان روستاهای جنوب عراق و غرب خوزستان می‌نگرم به یاد نقشهای زنانِ خوزی بر صخره‌های کشورمان می‌افتم و می‌بینم که امروز نیز مردمی در این نقطه از جهان رختهایی به همان شکل و اندازه می‌پوشند، مُنتها آنها گل‌دوزی و زرکاری شده بوده و اینها ساده و بی‌پیرایه است.

متأسفانه شناختِ ما از تمدن خوزیه نیز به همان داده‌های اندکی برمی‌گردد که توسط برخی از باستان‌شناسان غربی انجام گرفته است؛ و خودمان تا کنون هیچ کاری در این زمینه انجام نداده‌ایم. پیر آمیه که در تاریخ خوزیه پژوهشهایی کرده است نوشته که سنگ‌تراشان و پیکره‌سازان خوزی با مرمر کار می‌کردند، و شمار بسیاری گلدانهای کوچک که بهترین انواعش به شکل حیوانات است از آنها باقی مانده است که نشان‌گر ذوق و قریحهٔ هنرمند خوزی است. و نوشته که پیکره‌های کوچکی از نیایش‌گران و اشخاصی که گلدانی در دست دارند یا میمونهایی که از آنها تقلید می‌کنند، و سایر حیوانات، به دست آمده که ساده شدنِ ابعاد هندسی آنها سبکی شبیه نوعی کوبیسم به وجود آورده است.^۱

دین خوزی‌ها شبیه ادیان مردم میان‌رودان بود. القابی که شاهان خوزی داشته‌اند نشان می‌دهد که هر کدام از آنها در زمان خودش - درست شبیه شاهان میان‌رودان و مصر - پیامبر و گزیدهٔ خدای خوزیه، و رهبر دینی و سیاسی (یعنی پیامبرشاه/ حجتِ خدا بر روی زمین) بوده است. آنها برای خدایانشان که عموماً مردگونه بودند پیکره‌های گوناگون

۱. پیر آمیه، تاریخ عیلام، ترجمه شیرین بیانی (انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۲)، ۳۱.

بزرگ و کوچک و معابد باشکوه می‌ساختند، که شماری از آنها در کاوشهای سدهٔ اخیر از زیر زمین بیرون آمده است. آثار معبد بزرگ چغازنبیل یادگار دوران شکوه خوزیه است و نشان می‌دهد که فرهنگ دینی خوزی‌ها شباهت بسیار نزدیک به فرهنگ دینی سومریان و کلدانیان داشته است.

خدایان خوزی‌ها خون‌ریز و خشن بودند، چنان‌که برخی از خدایان نشان که نقششان بر صخره‌های کوهستان در خوزستان و پارس بر جا است بر روی اژدهای چندین متری چنبره‌زده که آتش از دهانش بیرون می‌زند نشسته است و تازیانه‌ئی در دست دارد که یک اژدهای آتش‌پراکن است. پیکرهٔ یکی دیگر از خدایان تازیانه‌ئی در دست دارد و بر پشت شیری ایستاده است و تاجی بر سر دارد که اژدهائی بر رویش چنبره زده است و در حال جنبش و آتش‌افکنی است؛ در دو سوی تاج نیز دو سوراخ وجود دارد که معلوم می‌شود پیکرهٔ دوتا اژدها از آن سر برآورده بوده‌اند به‌نشانهٔ آن‌که می‌خواهند دشمنان را بلعند. در جای دیگر تصویر یکی از خدایان را می‌بینیم که بر روی گاری چهارچرخه نشسته که هر چهار چرخش آتش به اطراف می‌پراکنند، و یک گاو نر این گاری را می‌کشد.

پیکرهٔ چندین زن خدای خوزی نیز به‌دست آمده که به‌اشکال گوناگونی زندگی دریایی و آبی را نمودار می‌سازند و معلوم می‌شود که اینها خدایان دریا و امواج و رودها بوده‌اند. در اینها نیز خشونت نمودار است که به‌شکل موج نشان داده شده است. احتمال این‌که خوزی‌ها مغلوبین اسیر را به دریا می‌افکنده و به‌این خدایان تقدیم می‌داشته‌اند می‌تواند بخشی دیگر از باورهای خشن دینی آنها بوده باشد.

در نقشی شاه خوزیه را می‌بینیم که در برابر خدای بزرگ ایستاده است، خدا یک تازیانه که اژدهای فلس‌دار است در دست دارد، صحنهٔ لوحه پر از اژدهاهائی است که می‌بایست لشکریان خدا باشند و در اختیار شاه قرار دارند تا به وسیلهٔ آنها دشمنان خدا را نابود کند.

چنین اثرهائی و چنین تصاویری از خدا خبر از خشونت بسیار زیاد در باورهای دینی خوزی‌ها می‌دهد. مجموعهٔ اینها از خوزی‌ها قومی بسیار خشن را به‌نمایش می‌گذارد، و این همان تصویری است که در اساطیر ما از اژدهاگ بیورآسپ نشان داده شده است. اژدهای هزار اسپ در اساطیر ما شاه ستم‌گری است که دو اژدها از دو سوی سرش بیرون آمده است که از مغز آدمها تغذیه می‌کنند. در اوستا گفته شده که او اژدهائی بوده به‌چهرهٔ آدمی. اینها همان نقشهائی است که خوزی‌ها برای خدایانشان کشیده‌اند. چنین خدایانی

کاملاً ویران‌گر بوده‌اند و پیروانشان در لشکرکشیهای جهادی‌شان به سرزمینهای بیگانه دربارهٔ پرستندگان خدایان بیگانه با خشونت و وصف‌ناپذیر رفتار می‌کرده‌اند. این خوی خشونت‌آمیز در شهرسوزیها و کشتارهای جمعی بیگانگان و مغلوبین نمود می‌یافته است. آثاری که از زیر زمین بیرون آمده است نشان می‌دهد که آنها قربانیهای گوناگون، از جمله قربانی انسانی، به‌خدایشان تقدیم می‌داشته‌اند. احتمالاً قربانیها اسیرشدگان مغلوب از خاندانهای حکومت‌گر در لشکرکشیها بوده‌اند و در پیش‌گاه خدا ذبح می‌شده‌اند تا خشنودی خدا حاصل شود و پیروزی در لشکرکشیهای بعدی نیز که به یاری خدا و به خاطر رضایت خدا انجام می‌شده است تضمین شود.

عقیده به زندگی پس از مرگ نیز نزد خوزی‌ها رواج داشته، و مردگان‌شان اسباب و اثاث زندگی را با خودشان به‌گور می‌بردند تا وقتی در گورشان زنده شدند از آنها استفاده کنند. از گور بچه‌ها حتاً اسباب بازی نیز به‌دست آمده است که در گور نهاده بوده‌اند تا وقتی زنده شد با آنها بازی کند. منظور آن‌که اثاث و وسائلی از گورها یافت شده است که نشان‌دهندهٔ باور خوزی‌ها به زندگی پس از مرگ است.

خوزی‌ها به‌مناسبت همسایگی‌شان با میان‌رودان سده‌های درازی هم‌تازان (رقیبان) سرسخت دولتهای سومر و آگاد و سپس آشور بودند، و هرکدام برای بسط و گسترش نفوذشان جنگهای مداومی را برضد یکدیگر به‌راه می‌افکندند. خوزی‌ها بر جاده‌های بازرگانی شرق مسلط بودند، و دولتهای میان‌رودان در تلاش بودند که در بازرگانی شرق، به‌ویژه بازرگانی در دریای پارس، سهم داشته باشند. علت اصلی برخورد خوزی‌ها و دولتهای میان‌رودان را باید در همین امر جستجو کرد.

خوزیه در حوالی ۲۲۰۰ پیش از مسیح پم مورد حملهٔ سارگون دوم آگادی (همان شاهی که سپس به‌دست ایرانیان کشته شد) قرار گرفت، شوش (پایتخت خوزیه) در لشکرکشی سارگون تسخیر شد، و شاهان خوزیه برای مدتی دست‌نشانده و باج‌گزار شاهان آگاد شدند. چندی بعد خوزیه باز به استقلال دست یافت و تمدن خوزی به‌سوی شکوه رفته سلطهٔ اقتصادی خوزی‌ها در ایران گسترش گرفت تا به کرانه‌های شمالی دریای پارس و نواحی درونی پارس و کرمان و اسپهان و ری و حتاً هیرکانیه رسید.

در حوالی ۲۰۰۰ پم خوزی‌ها درصدد گسترش قلمروشان در میان‌رودان برآمدند و در این راه پیروزیهای به‌دست آورده بخش جنوبی میان‌رودان را تسخیر و شهر «اور» کلد (در نزدیکی نجف و کوفه کنونی) را ویران و مردم میان‌رودان را باج‌گزار خویش کردند.

در حوالی پایان سده ۱۶ پم دولت خوزیه با رقابت کاشی‌ها مواجه شد. کاشی‌ها در صدد دستیابی بر میان‌رودان بودند، و در این صدد پیروز درآمده بر بابل دست یافتند، و نفوذ خوزی‌ها از آن پس به درون ایران محدود شد.

داستان جمشید و نابودی او توسط «اژدهای هزار آسپی» که از «دشتهای سواران نیزه‌گذار» بود را باید در ارتباط با گسترش نفوذ خوزی‌ها در این دوران در درون فلات ایران بازخوانی کرد. بعلاوه، داستان فریدون و شکست اژدهای هزار آسپی و سپس تقسیم جهان در میان سه پسر فریدون که یکی شاه مغرب شد را نیز می‌توان با مسامحه به همین پیروزی بزرگ کاشی‌ها که به تصرف میان‌رودان انجامید ارتباط داد. پسر سوم فریدون که شاه مغرب‌زمین شد را چه بسا که بتوان همان شاه کاشی دانست که میان‌رودان را تسخیر کرده سلطنت کاشیها را در میان‌رودان تشکیل داد. این موضوعی است که چه بسا در کاوشهای دل‌سوزانه باستان‌شناسی در آینده بتوان به آن رسید؛ زیرا همه تاریخ ایران تا پیش از دوران هخامنشی هنوز در زیر زمین مدفون است و با تلاشهای گسترده و هزینه‌بر که توسط یک دولت ایران‌نگر و علاقه‌مند به شناختن گذشته‌های دیرینه قوم ایرانی انجام شود بیرون کشیده خواهد شد.

در سال ۱۱۷۵ پم یکی از شاهان خوزیه به نام شو تروک ناهونته به میان‌رودان لشکر کشید، شکستهای سختی بر کاشی‌ها وارد آورده بابل را از آنها گرفت، و پسر خودش - کوتیر ناهونته - را به نیابت خویش شاه بابل کرد. او در این لشکرکشی جهادگرانه که به قصد نابودگری دین و خدایان میان‌رودان انجام داده بود معابد بابل را تاراج و ویران کرد، و پیکره‌های مردوخ و دیگر خدایان بابلی و نمادهای مقدس بابل از جمله ستون‌واره حمورابی را با خودش به شوش برده به خدای بزرگ خوزیه تقدیم داشت تا مراتب سپاسش از خدا را ابراز دارد و ثابت کند که دین او در حال جهان‌گیر شدن است.^۱ او ثروت‌های هنگفتی که از مردم میان‌رودان به عنوان باج و خراج گرفته بود را به شوش برد. امپراتوری

۱. این ستون‌واره را کاوش‌گران فرانسوی در خوزستان یافتند و با بسیاری از آثار باستانی دیگر به پاریس بردند و اکنون در موزه لوور پاریس یکی از منابع درآمد گردش‌گری برای دولت فرانسه است. البته اگر هم آنها از زیر زمین بیرون نکشیده و نبرده بودند هنوز در زیر زمین بود و ما از آن بی‌خبر مانده بودیم، همان‌گونه که از دهها هزار اثر دیگر که هنوز در زیر زمینهای ایران است بی‌خبر مانده‌ایم. ما هنوز مهمترین مراکز باستانی ایران از قبیل استخر و شوش و همدان و ری و پاسارگاد را نیز کاوش نکرده‌ایم، تا چه رسد به مناطق ناشناخته و تپه‌های پراکنده در بیابانها.

خوزیه در زمان این پادشاه به اوج نیرومندی و شکوه خویش رسید. جانشین او - شیلهک ان شوشیناک - در پی گیری جهاد در راه خدایش ان شوشیناک، پس از آن که کرکوک را از آشوریان گرفت به شام لشکر کشید و تا رود اردن به پیش رفته قلمرو خویش را تا سرزمینهای شرقی اسرائیل کنونی گسترش داد.

در حوالی سال ۱۱۴۰ پم بابلیان به رهبری بزرگ مردی از خودشان به نام نبوخذ نصر بر ضد خوزی ها جهاد کردند، خوزی ها را از بابل راندند، به شوش لشکر کشیدند و خدای بزرگشان مردوخ و دیگر خدایانشان را از دست خوزی ها نجات داده به بابل برگرداندند. این نبوخذ نصر پیامبر شاه بابل بود (نبوخذ نصر اول).

چندی بعد آشوریان که در شمال میان رودان جاگیر بودند قدرت گرفتند و بر بابل دست یافتند و در غرب با خوزیه همسایه شدند. از این زمان رقابت قدرت خوزیه و نیروی نوحاسته آشور آغاز شد. آشوریان در سده هفتم پم به اوج قدرت رسیدند و امپراتوری بسیار پهناور تشکیل دادند که دامنه هایش تا مرزهای مصر فرعونى و گاه تا درون مرزهای مصر گسترده بود.

در حوالی سال ۶۹۰ پم شورش بابل بر ضد آشوریان آغاز شد. شاه خوزیه در رقابت قدرت با آشور از شورش مردم بابل پشتیبانی کرد، و با شاهان ایرانی الی پی و پارسوماش و پاشری که همسایگان شمالی و شرقی خوزیه بودند وارد پیمان دفاعی شد، و همدستانه در کنار بابلیان بر ضد آشور وارد جنگ شدند. این جنگ به پیروزی شاه آشور - سینحاریب - انجامید. او بابل را تسخیر و تاراج کرد و در تعقیب لشکریان شکست خورده خوزی به درون خوزیه لشکر کشید، شوش را تسخیر و تاراج کرد و یک شاه دست نشانده را در شوش نشانند و دیگر مناطق خوزیه را میان چند شاهک محلی و تابع خویش تقسیم کرد.

پس از مرگ سینحاریب نبرد قدرت در میان شاهکان خوزیه به راه افتاد، و به دنبال چند سال آشوب و نابه سامانی یکی از آنها به نام «تپ هومبان» پیروز درآمد و در شوش تشکیل سلطنت داده دیگر شاهکان را مطیع خویش کرد.

در این زمان آشور بانی پال شاه بسیار پر قدرت آشور بود که قلمروش تا درون مرزهای مصر ادامه داشت.

در سال ۶۵۶ پم «شمش اومو کین» - حاکم بابل - با برادرش آشور بانی پال در اختلاف افتاد و در صدد شد که سلطنت را از دست برادرش بیرون بکشد. شاه خوزیه نیز از این فرصت استفاده کرد و برای آن که دولت آشور را تضعیف کند با شمش اومو کین پیمان

اتحاد و همکاری بسته سپاهیان‌ش را برداشته به بابل رفت تا در جنگ برادر برضد برادر شرکت کند. آشور بانی پال شورش برادرش را به تدبیر و زور فرونشاند، بابل را گرفت، و پس از آن که میان رودان را آرام کرد به خوزیه لشکر کشید، «تپ هومبان» را شکست داده اسیر کرده کشت، و خوزیه را به دوتا از دست نشانندگان خودش سپرد که یکی در شوش و دیگری در شهری به نام هیدالو (شاید در جایی که اکنون اهواز است؟) به سلطنت نشست. هدف آشور بانی پال آن بود که این دو به زودی با یکدیگر وارد جنگ قدرت شوند و نیروهای خوزیه را به تحلیل ببرند تا خطر خوزی‌ها برای همیشه از سر میان رودان برداشته شود.

در سال ۶۴۲ دیگر باره شورش بابل و کلد و اگاد برضد آشور بانی پال از سر گرفته شد. این بار نیز شمش اومو کین رهبر شورش برضد برادر خودش بود. در همین زمان در خوزیه نیز یک افسر نیرومند خوزی به نام «هومبان هالداس» توانسته بود که شاهان دست نشانده را به کنار زند و خودش به سلطنت بنشیند. او از شورش بابل حمایت کرد. باز پیروزی نصیب آشور بانی پال شد که بابل را گرفت و تاراج کرد، برادرش شمش اومو کین را گرفته کشت، و یک سره با خشم تمام به خوزیه لشکر کشید (سال ۶۴۰ پ.م).

هومبان هالداس در برابر آشور بانی پال شکست یافته گریخت، سپاهیان خوزی را آشور بانی پال کشتار کرد، و همه اعضای خاندان سلطنتی خوزیه را به اسارت به آشور فرستاد. او شهر شوش را که مرکز خوزیه بود در آتش سوزاند، معابد خوزیه را پس از تاراج کردن ویران کرد، مردم شهر شوش و بسیاری از مردم آبادیهای اطراف را کشتار همگانی کرد و شهرها را به آتش کشید، آن گاه شاه فراری را تعقیب و دستگیر کرد و گاری سلطنتی را به او و وزیرش بست و هر دو را مجبور کرد که آن را همچون گاو گاری گش از شوش تا نینوا (پایتخت آشور) و کنار معبد خدای آشور بکشند. سراسر خوزیه را آشور بانی پال تاراج کرد، گورستانهای سلطنتی را زیر و رو کرده استخوانهای مردگان را بیرون آورده بر روی زمین پراکند، اشیائی که در کورها نهفته بود را بیرون کشید و به غنیمت گرفت، و همه اینها را به همراه ثروت‌های اندوخته در کاخهای سلطنتی خوزیه را بر بار صدها گاری به آشور حمل کرد. او به یادگار این پیروزی بزرگ که نصیب خدا و دین آشور شده بود نوشته‌ای برجای نهاد که آن را در جای خود خواهیم خواند.

به این گونه، سلطنت خوزی‌ها پس از دو هزار سال تمدن شکوهمند، در لشکرکشی جهادگرانه «فرستاده خدای آشور» در سال ۶۴۰ پیش از مسیح توس آشوریها از صحنه

روزگار ورچیده شد.

ولی این اوج قدرت دولت آشور آغاز افول آن نیز بود. در این زمان در نیمه غربی فلات ایران رخدادهایی در جریان بود که به تشکیل اتحادیه بزرگ قبایل ماد برای دفاع از خویشتن در برابر تجاوزهای آشوریان و تشکیل پادشاهی ماد انجامید، و ۲۸ سال پس از نابودی دولت خوزیه کشور آشور به تسخیر شاهنشاه ماد درآمد و امپراتوری آشور از صحنه روزگار ورچیده شد تا دوران نوینی از تاریخ در جهان آغاز شود و تمدن جهانی را به روندی انسانی اندازد؛ و این را پس از این به تفصیل خواهیم خواند.

پادشاهی مان نا (آترپاتیان) در آذربایجان

«مان نا» نامی است که آشوریان به یک سلطنت محلی آذربایجان در همسایگی شمالی خودشان داده بوده‌اند؛ و ما از نام حقیقی کشور آنها اطلاعی نداریم، لذا آنان را با همین نام می‌نامیم. بدایات سلطنت آنها به اوایل هزاره پم برمی‌گردد. آنها قبایلی ایرانی‌زبان بودند که از کناره‌های جنوبی و شرقی دریاچه اورمیّه تا رود ارس می‌زیستند. در این منطقه ما با نامهای قبایل ایندرا پاتیان و آترپاتیان (پرسندگان ایندرا و پرستندگان آذر) آشنا هستیم که نام اولی در اسناد آشوری «ایندرا پاتیانو» و دومی «آتورپاتیانو» است. پس تشکیل‌دهندگان پادشاهی موسوم به مان‌ها اتحادیه ایندراپاتیان و آترپاتیان بوده است.

چنان‌که می‌دانیم، ایندرا و آتر دو خدای کهن آریایی بودند، و هردو را در گفتار نخست این بخش شناختیم. آذربایجان نامش را از همین قبایل آترپاتیان گرفته است. سلطنتی که مان‌ناتیان تشکیل دادند از جانب غرب با کشور آرمیّه (اورارتو)،^۱ و در

۱. در حوالی ۱۲۷۰ پیش از مسیح در اطراف دریاچه وان یک امپراتوری آریایی تشکیل شد که تا حوالی ۷۵۰ پم برپا بود، سپس به‌عنوان یک پادشاهی تا تشکیل دولت ماد به حیات خود ادامه داد. آشوریان این کشور را با نام آشوری «اور آرتو» می‌شناختند (اور: شهر، آرتو: خاک؛ زمین)، و در تورات «آرات» نامیده شده است. خود مردم این سرزمین کشورشان را آرمیّه می‌نامیده‌اند (یعنی آریاستان). آنها در پیمان‌نامه‌هایشان با آشوریان از نام اور آرتو استفاده می‌کرده‌اند، همان‌گونه که کوروش بزرگ نیز به آن سبب که بابلیان و آشوریان پارس را انشان می‌نامیدند در سند بابلیش خودش را شاه انشان نامیده تا برای مردم بابل قابل فهم باشد. من به‌جای اور آرتو نام اصلی آن کشور که آرمیّه بوده را می‌نویسم. آرمیّه بعدها آرمستان شد و اکنون نیز آرمستان گوئیم.

جنوب با کشور آشور همسایه بود.

از کشور مان‌نا نخستین بار در اسناد آشوری متعلق به نیمهٔ دوم سدهٔ هشتم پم سخن به میان آمده است. شکم نصر سوم از لشکر کشیهایش به جنوب دریاچهٔ اورمیّه و اسیر گرفتن ده‌خدایان (امیران روستایی) و تخریب روستاها و باج‌گیری سخن گفته است. از این زمان به بعد کشور مان‌نا به عنوان هم‌پیمان آشوریان شناخته می‌شود. از شاه مان‌نا در این زمان با نام ایران‌زو یاد شده است.

ایران‌زو در سال ۷۱۶ پم درگذشت و پسرش آزا به جایش نشست. بَغ داتّه امیر هوئیش دِش (منطقهٔ مراغه؟) به کمک امیران سگرتیه (منطقهٔ میانه؟) و آندیّه (منطقهٔ تبریز؟) در صدد برکنار کردن آزا و بیرون کشیدن مان‌نا از تابعیت آشور برآمد، آزا در نبرد با آنها در کنار کوه سبلان کشته شد، بَغ داتّه به سلطنت نشست و کشور مان‌نا را از تابعیت آشوریان بیرون برد. پسر دیگر ایران‌زو از شاه آشور (سارگون دوم) استمداد کرد. سارگون به مان‌نا لشکر کشید. بَغ داتّه شکست یافته دست‌گیر شد و به فرمودهٔ سارگون زنده‌زنده پوست از تنش برکنندند و لاشه‌اش را برای هراساندن مردم بر دار کرده گرداندند. دیگر امیران محلی آذربایجان که نامهایشان در کتیبهٔ سارگون آمده است به سختی سرکوب شدند، هر که در قیام شرکت کرده بود دستگیر شد و زنده‌زنده پوست از تنش برکشیده شد و بر دار شد، و برخی که داوطلبانه تسلیم شدند با خانواده به سرزمینهای دوردست تابع آشور در شام تبعید شدند.

نامهای ایران‌زو و آزا به املاهای آشوری آمده است که شاید شکل درستشان «ایران‌اشّه وُهو» و «اشّه وُهو» بوده است. اشّه تلفظ دیگری از آرتّه است که به معنای عدالت است.

نامهای آبادیه‌های آذربایجان که در این سند آمده است نیز ایرانی است: هوئیش دِش یعنی شهر خوب، سگرتیه یعنی سنگستان. بَغ داتّه که نام یک کاوّه آذربایجانی است نیز خالصاً ایرانی است به معنای «عطیهٔ خدا» که اکنون «خداداد» گوئیم. «مجری قانون خدایی» نیز معنا می‌دهد؛ زیرا «دات» به معنای «قانون» است.

این نشانه‌ها حکایت از آن دارند که آذربایجان از سپیده دم تاریخ سرزمین آریان بوده است. نامهای شبیه نامهای بالا، از قبیل مَزداووکو، آریائوکو، ایشتائیکو، آریابوشتوش، و شماری جز اینها که همه به تلفظ آشوری نوشته شده است نیز در این زمان در کتیبه‌های آشوری که گزارشهای مربوط به آذربایجان داده‌اند آمده است که نشان‌گر آریایی (ایرانی) بودن بومیان آذربایجان است.

در همین زمان در شرق اناتولی و اطراف دریاچه وان نیز به نامهای فرمانروایان آریایی از قبیل کوشتاشپی، وینداشپی (که تلفظ آشوری گشت‌آسپه و ویند‌آسپه است) برمی‌خوریم، که نشان‌دهنده پراکندگی قبایل ایرانی‌زبان در مناطق شرق اناتولی است.

سارگون دوم در کتیبه‌ئی که به مناسبت لشکرکشی به آذربایجان و سرکوب خشونت‌آمیز قیام استقلال‌خواهانۀ مردم آذربایجان و کشتار بغ‌داته و دیگر امیران ایرانی آذربایجان از خود برجا نهاده است نوشته که «شاه مان‌نا (یعنی همان پسر ایران‌زو) به اتفاق سران و کلانتران و مشاوران و خویشان و امیرانی که کشور وی را اداره می‌کردند در مرز به پیشواز آمد و از سارگون تقاضا کرد که انتقام اهانت‌هایی که به او شده است گرفته شود، و این تقاضا را به اتفاق مشاوران بزرگ کشورش انجام داد».^۱

این تقاضای شاه مان‌نا همان بود که دیدیم به نابودی بغ‌داته انجامید. هدف سارگون از نویساندن این لوحه بیان این افتخار بوده که شاه مان‌نا به اطاعت او درآمده است، ولی متن آن برای ما به‌عنوان مطالعه‌گران تاریخ ایران اهمیت تاریخی دارد، زیرا بازگوینده جنبه‌هایی از یک نظام سیاسی ایرانی در آن دوران دور تاریخ است که اساسش بر مشورت و هم‌رأیی نهاده شده بوده است نه بر استبداد شخصی و خودرأیی شاه آن‌گونه که در کشور آشور بوده است. دیگر این که معلوم می‌شود که امیران آذربایجان در آن زمان دو فرقه بوده‌اند؛ یک فرقه طرف‌دار سلطنت‌خاندان ایران‌زو و وابستگی به آشور بوده‌اند، و یک فرقه خواهان جدایی از آشوریان و احتمالاً هم‌پیمانی با همسایه‌شان آرمینیه بوده‌اند که مرزهای شرقیش در آن زمان در خوی و چال‌دیران کنونی بوده است.

بهائی که سارگون از شاه دست‌نشانده مان‌نا گرفت آن بود که آبادیهائی در جنوب مان‌نا را از آن کشور جدا کرده ضمیمه کشور آشور کرد. او سپس به اوشکایه (اکنون اوسکو) که هم‌پیمان آرمینیه بود لشکر کشید، مردم اوشکایه از بیم او به کوهستان گریختند، و او اوشکایه را تاراج و ویران کرد و کلیه خانه‌ها و باغهای اوشکایه با ۱۱۵ آبادی کوچک که پیرامون آن واقع شده بودند را به آتش کشید و هرچه مزارع و گندم‌زار و تاکستان و باغ بر سر راه بود را آتش زد، و کتیبه‌ئی به مناسبت این پیروزی بزرگ جهادی که نصیب خدای آشور شده بود برجا نهاد.

در گزارش‌های دیگری خبر کشتارها و ویرانیها و آتش‌زنیهای مشابهی در چندده آبادی در حاشیۀ غربی آذربایجان کنونی داده شده، و اشاره شده که این آبادیها پیش از

آن که به دست سارگون نابود شوند از نظر آبادانی و زیبایی همچون بهشت بودند؛ و از کاخهای شکوهمندی خبر می‌دهد که در این آبادیها برافراشته شده بود؛ و همه به خشم خدا گرفتار آمده به دست سارگون نابود شدند؛ و از ثروتهای کلانی خبر می‌دهد که در دژهای تسخیر شده به دست آمد.

مان‌نایی‌ها دارای تمدن قابل توجهی بوده‌اند. برخی آثار فلزی بازمانده از دوران مان‌نا که در نزدیکی سقز کشف شده است خبر از هنر نسبتاً پیش‌رفته مان‌نایی می‌دهد. تصویری که از شاه مان‌نا متعلق به همین دوره بر جام زیبایی از مفرغ کشف شده است او را در رختی مجلل نشان می‌دهد که شبیه همان رختی است که بعدها شاهان ایران داشتند. از یک هنرمند مان‌نایی نیز تصویری بر روی یک جام مفرغی کشف شده که در برابر گلدان بزرگی که بر روی یک کرسی کوچکی نهاده ایستاده است و در حال نواختن سازی شبیه سه‌تار است. رخت بلند و زیبا و مجلل او رخت ایرانی است، و آرایش موی سر و ریش این مرد هنرمند خبر از تمدنی نسبتاً پیش‌رفته می‌دهد که در مان‌نا وجود داشته است. تصاویری که از سه امیر مان‌نایی از سنگ‌نگاره‌های آشوریان بر ایمان مانده است آنها را در جامه‌های نسبتاً بلند که تا زیر زانو می‌رسد نشان می‌دهد که یکی‌شان جبه‌ئی از پوست پلنگ یا یوزپلنگ و دوتا شان جبه‌های مشابهی از پوست شاید ببر بر روی پیراهن بلندشان بر تن دارند، نیزه‌های نه کوتاه و نه بلند در دست دارند، شلوار بلند چسپان و کفش چرمین ساقه‌بلند برپا دارند، و دوتا اسپ را با خودشان برای پیش‌کش به شاه آشور می‌برند. این تصاویر که آشوریان از آنها کشیده‌اند هم خبر از رشادت و دلاوری آنها می‌دهد و هم نشانه‌های تمدن و شهرنشینی در آنها دیده می‌شود.

در تصاویری که آشوریان از دیگر امیران سرزمین ماد کشیده‌اند مردان و رختها دقیقاً به همین شکل و شمایل نشان داده شده‌اند، که خبر از همسانی قومی و فرهنگی مردم منطقه می‌دهد.

بر روی یک تشت مفرغی مان‌نایی گروهی از مردان را می‌بینیم که رخت شیک و نو در بر دارند، موی سرشان را کوتاه کرده و با نواری بسته‌اند، موی ریششان را کوتاه کرده و آراسته‌اند، در دست راستشان نیزه چوبین کوتاه و در دست چپشان دستاری گرفته‌اند و در حال رقص و پای‌کوبی‌اند؛ و یکی‌شان در حال بشکن‌زدن است. به نظر می‌رسد که یکی‌شان که دهانش باز است و سرش را اندکی به بالا گرفته است ضمن رقصیدن با بقیه در حال سرود خواندن است. معلوم می‌شود که این نقش یادآور یک روز جشن ملی است که

شاید نوروز بوده باشد. این نقشِ معنادارِ خبرِ گسترشِ فرهنگِ شادزیستی در میان مان‌نائیان است که - چنان‌که می‌دانیم - اساس فرهنگِ ایرانی را تشکیل می‌داده است. مان‌نائیان معبد نداشتند، برای خدایشان پیکره نداشتند، و این خبر از آن می‌دهد که فرهنگ آنها متأثر از فرهنگِ برآمده از آموزه‌های زرتشت بوده است، گرچه شاید در آن زمان هنوز دین زرتشت در میان آنها رسمیت نیافته بوده است. چنان‌که می‌دانیم، تنها قومی در جهان که برای خدایانشان خداخانه نمی‌ساختند قوم ایرانی بودند. تا کنون هیچ اثر هنری که خبر از خشونت بدهد نیز از مان‌ناها یافت نشده است، و شاید هیچ‌گاه یافت نشود.

گرچه مان‌ناها دارای تمدن و فرهنگِ مهمی بوده‌اند ولی اکتشافاتی در سرزمینشان انجام نگرفته است که ما را به شناختی دربارهٔ آنها برساند، و آنچه درباره‌شان می‌دانیم از نوشته‌های آشوریان است که برای ما بازمانده است و چند تکه آثاری که باستان‌شناسان غربی چندین دهه پیش از این از زیر زمین بیرون کشیده‌اند.

تشکیل‌دهندگان سلطنت مان‌نا نیاگان مردمی بودند که بعدها مغان آذربایجان از آنها برخاستند. وقتی پادشاهی ماد تشکیل شد مان‌ناها با حفظ سلطنت خودمختار محلی‌شان به پادشاهی ماد پیوستند. هرودوت در کنار پارتکانیان و آریازنتان و سه‌قبیلهٔ دیگر که نام‌هایشان را نوشته، از مغان آذربایجانی نیز به‌عنوان یکی از شش قبیلهٔ تشکیل‌دهندهٔ اولیهٔ اتحادیهٔ قبایل ماد نام برده است، و بنا بر شنیده‌هایی که از ایرانیان داشته تأکید کرده که همهٔ این قبیله‌ها از قدیم خودشان را آریایی می‌نامیدند.^۱

این مغان که هرودوت به آنها اشاره کرده است - بی‌شک - همین مان‌ناها بوده‌اند. در زمان پارتیان و ساسانیان مغان ادعا می‌کردند که از نوادگان منوچهر هستند، و ادعا می‌کردند که زرتشت در همین منطقهٔ دریاچهٔ اورمیّه (درست در جایی که مرکز سلطنت مان‌نا بوده) متولد شده و از قبیلهٔ ما بوده است. آنها با همین ادعا متولیان دین زرتشت شدند و تا پایان دوران ساسانی منصب تولیت دین را در انحصار خودشان نگاه داشتند.

شاید ادعای نادرستِ انتسابِ زرتشت به قبیلهٔ آنها از آنجا ناشی شده بوده که آنها در زمان شاهنشاهی ماد به‌خاطر آن‌که با سواد بودند (زیرا از نظر تمدنی پیشینهٔ آنها بیش از حکومت‌گرانِ ماد بود، و اسناد آشوری نیز خبر از وجود دبیرانِ نویسنده در دربار مان‌نا می‌دهد) اوستا را تلاوت می‌کردند و در مراسم عبادی نیز پیشوایی می‌کردند. معلمان و

۱. تاریخ هرودوت، کتاب ۱/ بند ۱۰۱ و کتاب ۷/ بند ۶۲.

مربیان دینی فرزندان خاندان سلطنتی ماد و هخامنشیان از میان همینها بوده‌اند. در این‌که مغان در زمان پارتیان و ساسانیان انحصارکنندگان تولید دین بودند آگاهیهای بسنده وجود دارد؛ از این‌رو می‌توان به‌یقین گفت که آنها در زمان مادها و هخامنشیان نیز موقعیت مشابهی داشته‌اند.

چنان‌که می‌دانیم، کهن‌ترین و مقدس‌ترین مرکز دینی ایرانیان (آذرگاه شیز) در جایی که سرزمین اصلی پادشاهی مان‌نا بوده تأسیس شده است. اینجا مرکز کهن قبیله «آترپاتیکان» بوده که در اسناد آشوری از آنها با نام «آترپاتیانو» یاد شده است. داستان انتساب زرتشت به قبیله مغان که خود اینها در زمان ماد و هخامنشی جعل کرده بوده‌اند تا اواسط زمان هخامنشی چندان در مناطق غربی فلات ایران و از جمله در کت‌پتوگه و ارمنستان عمومیت یافته بوده که نویسندگان یونانی از زرتشت با صفت مغ، و از دین زرتشت با نام «دین مغان» یاد کرده‌اند، و در همان زمان گفته می‌شده که زرتشت چند هزار سال پیشتر می‌زیسته است.

در گفتار بعدی ضمن سخن از هوخشتر و شاهنشاهی ماد به مغان باز خواهیم گشت.